

# نبرد انسان

محي الدين فرهمند

سازمان اجتماعي فرهنگي

اسم کتاب: نبرد انسان (داستان)

نویسنده: محی الدین فرهمند

ویرایش: گروه فرهنگی آغازنو

ناشر: انتشارات شمشاد

محل نشر: کابل، افغانستان

سال نشر: ۱۳۹۰

## سخن آغازین

دوستان و عزیز خواننده! این کتاب که یک داستان است به نام «نبرد انسان» اما یک داستان نیست بلکه دنیای از مفاهیم که در قالب یک داستان بیان شده است. از شما انتظار می رود که این داستان را با یک دید متفاوت از همه داستان ها مطالعه کنید. در این داستان مجموعه از حکمت و تجربه است. در آغاز ممنون و سپاس می نمایم از تمام دوستان فرهنگی آغازنو که در ویرایش مرا یاری رساندند. من این به تمام آنانیکه به انسان و انسان بودن فکر می کند و تقدیم می نمایم همه و همه. جای تشکری می دانم که از انتشارات شمشاد تشکری نمایم. چون در قسمت نشر کتاب های مؤثر در جامعه دمار دیده ما سعی می نمایند.

عرض حرمت و سپاس

محی الدین فرهمند

به نام خدا

(بخش اول)

در شهری پر از هیاهو و غوغایی چار یوغ مردمی زندگی می کردند، که دارای امکانات نیمه عالی و جدید بودند. جاده ها و سرک ها همه قیر شده و در میان آن ها گلپای ر- -نگارنگ و در کنار جاده ها تخته های که از تبلیغات تجاری حکایت می کود؛ قرار داشت مردم این شهر در کنار همه این خصوصیات از یک ویژگی دیگر نیز برخوردار بود و آن فکر و تدبیر، و اگر آن نبود آنها به این نتایج نمی رسید. در میان همه این انبوه جمعیت فردی زیست داشت که از وضع موجود ناراض بود. او را داشتن آسمان خراش ها و سازه های بلند که سربه آسمان دارد دلخوش نمی کرد. او که در میان مردم و جامعه بود تنها ترین فرد نیز بود. خودش را همیشه مصلح جامعه می پنداشت؛ او کسی بود که از هر چیز خوشه ء می چید از فلسفه، هنر، سیاست،

تاریخ... اما همه را حلاجی می کرد و به این فکر بود که باید فکر کرد تا به واقعیت ها پی برد. باید همه مسایل را در محک عقل سنجید! او در هر نوع محافل شرکت می جست؛ تا تبادل نظر و اندیشه نماید و گاه نظری را می پسندید و گاهی مورد نقد قرار می داد. گاهی شاد و گاهی غمگین بود، اگر در امری مؤفق می شد، مانند ابر مردی شاد بود و اما اگر ناملايمات را می دید تا آنها حل نمی کرد آرامش نداشت. او مانند درخت بود که در زمین یک پنجه جا را گرفته بود و اما سر به آسمان داشت او در میان همه فقط یک احمق بود و بس!

او کسی بود که دوستان فرهنگی او را (اناد) می گفتند.

جاده ها شلوغ و گیروبار؛ صدهای موترها و خودروها همه جاده را به هیولا تبدیل کرده. دود کاربن دای اکساید این همه وسایط نقلیه امراض تنفسی در شهر را به فیصدی بالای افزایش داده بود و پزشکان پول دوست از این مساله استقبال می کردند و می گفتند به

این می گویند شغل! چه در آمدی لحظه ء بیکار نیستم! رشوه بده اما  
پزشکی بخوان!

اناد با عجله زیاد در جاده قدم ور می داشت همه مردم به او خیره  
شده پیش داوری در باره او می کردند؛ جمعی می گفتند: شاید دنبال  
پزشک برود کسی از نزدیکان او مریض است و تعدادی هم: شاید  
دنبال غذا برود گرسنه است حالا که ظهر شده و یا می گفتند: او به  
دنبال دزد می دود تا اورامانغ شود. همین طور همه فکرها در باره او  
به پرواز درآمده بود. اما او جای می رفت که زیاد به آن جا علاقه  
داشت و می خواست تا سر وقت یعنی ابعده ظهر به برنامه مشاعره و  
نقد شعر شرکت کند. اناد دم دوازهء متوقف شد و زنگ در را به  
انگشت شهادت خویش فشار داد. نفس های او آهنگ دلنشین داشت و  
از پشت در صدای به امتداد خستگی اناد قد بر افراشت، بلی،  
بفرمایید! شما کاری داشتید؟ نفس های اناد او را مجال ادا کردن  
درست واژه ها را نمی داد، تا آن را به صورت درست ادا کند.

\_\_ اناد هستم، دوست من.

\_\_ خوب آقا چه کار دارید بفرمایید؟

\_\_ من من. دربرنامه مشاعره دعوت شده ام، شاعر ام.

\_\_ آه. دوست من، حالا ۵ دقیقه مانده به یک اما تا یک و نیم زیاد وقت

است.

\_\_ ما را ساعت یک دعوت کرده؛ لطفا در را باز کنید!

\_\_ مشکل ندارد اما شما تا یک و نیم چه می خواهید به تنهای انجام

دهید، فکر می کنم خسته می شوید و ادامه داد این جا ساعت یک می

گویند اما یک و نیم شروع می کنند. به وقت کی اهمیت قایل است.

اناد با تعجب زیاد گفت عجب صداقت و راستی که این مردم دارند،

تا حالا این طوری صداقت را ندیده بودم. او با گفتن واژه "ساعت

یک و نیم مزاحم می شوم" دم در را ترک کرده خدا حافظی را نیز از

یاد برد.

او در راه قدم می زد به این فکر می کرد که تا ۳۰:۱ چه کار کند همه اش به این دغدغه بود. یکبار چشم او به قهوه خانه ء که در نزدیکی او قرار داشت افتاد. با خود فکر کرد که این جا مکان خوب است برای آرامش، تفکر و منتظر ماندن.

راستی او یک دغدغه داشت و آن این که فرد پول داری نبود برای همین تا آن جا پیاده آمده بود اما فقر در پول نداشتن نیست فقر در فکر فقیرانه است، دست نحیف خود را به جیب برد. یکبار شوک محکم خورد مانند درخت در جا میخکوب شد؛ ایستاد شدن او در عین سرعت به آن می ماند که باد متوقف شود، چشمان او قریب از حلقه در برود چه صحنه جالب و دیدنی این را باید در کتاب عجایب جهان ثبت کرد . چه می تواند اتفاق افتاده باشد او شاید حالا با ارزش ترین چیز خویش را از دست داده؛ لبان او حرکتی موجی را که حاکی از هیجان او بود به نمایش گذاشته بود. چه چیزی می تواند اتفاق افتاده باشد؟!

بلی، او دید که در جیب اش پول است چه مقدار؟ ۲۰ شام که واحد پول آن کشور بود، با آن می شد یک قهوه نوشید! او مانند طوفان دوباره به راه افتاد دم در قهوه خانه که رسید در را با آهستگی و ملایمت بازکرد این کار او هیچ خللی در سکوت آن جا رونما نکرد. ببا چشمان خود به دنبال و در جستجوی محل بود که ساکت و آرام به‌اشد و کسی به کسی مزاحمت نکند، چشم او به نگاه بازی می ماند که در جستجوی شکار باشد و بی نهایت به پیدا کردن آن بی قرار! چشم و نگاه او به جای افتاد که در آن گوشه هیچ کسی نیست. قدم ها به حرکت آمد و آن جا رفت، قبل از این که به روی چوکی بنشینند ندای سفارش گیرنده او را نگذاشت تا به جایش بنشند شما چه میل دارید آقا! قهوه داغ، تلخ، سرد و...؟ اناد در جواب یک قهوه کم شکر و داغ فرمایش داد. او رفت و اناد به جایش نشست و حالا سکوت مانند خلا فضا این قهوه خانه را نوازش می دهد همه به یک آرامش دوران جنینی قرار دارد موسیقی دلنواز و آرامش بخش فضا را روح تازه تر داده چه آرامش و سکون؟!

این سکوت آدمی را به فکر و خیال دعوت دوستانه می کرد. این سکوت را یک موسیقی که سفارش گیرنده نوازنده آن بود را به عدم محکوم کرد. آری او گفت: بفرمایید آقا این سفارش شما دیگر فرمایشی نیست. اناد با لبخند تاییدی از قهوه رضایت خاطر خود را بیان کرد و دوباره دمی فرارسید تا اناد به مسایل اساسی فکر کند و این که شاعر کیست؟ شعر برای چیست؟ همه این مقوله ها چون برق در ذهن اناد می گذشت و به او کمک می کرد تا به فهم آن ها نزدیک شود.

ناخود آگاه چشم او به ساعت دیواری که آن جا را زینت خاص بخشیده بود بر خورد کرد دید که ساعت ۱:۲۰ شده و حالا باید دنبال کار اصلی بروم و آن هم به برنامه رفتن. او در مقابل حسابدار سلام کرد و در مقابل او نیز درود فرستاد پیش از آن که او در مورد حساب قهوه سوال کند حسابدار جواب داد: "حساب شما ۱۸ شام شده" اناد پول را پرداخته و به طرف برنامه روان شد. او با عجله خود را به آن محل رساند. دید که دم در یک کسی با لبخند می گوید اناد جان

سلام اونیز به او علیک گفته گفتند برویم داخل تا نا وقت نشود اناد به آن دوست گفت که بفرمایید! اما او نیز همین کار را کرد(دنیا قانون عمل و عکس العمل است) اناد اصرار والحاح نمود چون تواضع فطرت اناد شده بود به همه احترام قایل بود.

هر دو وارد سالن شدند که قرار است برنامه آن جا دایر شود و به همه دوستان مجلس سلام تقدیم کرد از حال آن ها جويا شد. باز اناد در فکر قبلی فرو رفت تا آن که صدای بلند گوی محفل که از آن صدای گیرای مجری شنیده می شد سکوت را شکست و یکبار او را از جا پراند و چون خوابیده ای از خواب بیدار شد، او متوجه شد که برنامه آغاز شده و حالا مجری، از بانی محفل دعوت کرد تا به جایگاه تشریف آورده سخنرانی دانشمندان و محققانه خویش را ایراد فرمایند.

بلی، او با چنان قدرت به پشت تریبون رفت که مایه تحسین است و باید چنان پنداشت که حالا آقای ریس جمهور به سخنرانی می پردازد. به، به، چه دانشمند فرزانه ای!

همه سخنان او به این می چرخید که شعر را به بیان احساس خلاصه باید کرد به این قسمت از سخنان او توجه کنید "به باور بنده محقق و کارشناس، شعر یعنی سخن که دارای وزن عروضی باشد؛ قافیه که لباس شعر است و رنه ظاهر کریه خواهد داشت. دیگر هیچ چیز مهم نیست، همه خیال پردازی و خیال بافی است." او دیگران را به آن متهم می کرد در حالیکه خودش آن کار را می کسرد عجب دانشمندی!

او چنین ادامه داد "شعر را برای شعر بسراید نه چیز دگر، پیام که مهم نیست." این دانشمند فرهیخته و به قول خودش

محقق سخنان عالمانه اش را چنین به پایان برد "شاعران در خیال شعر تان باشید، برای چیزی دیگر خود را درد سر ندهید آن گاه شهرت به سراغ تان خواهد آمد." و حالا شعر که آماده کرده بود به خوانش گرفت که سروده جناب علامه شعر بود، به صورتش اگر نگاه می کردی غ-رور به تمام معنی هویدا بود.

واژه پر از احساس و لطافت او همه را به وجد آورده بود و خاص این چند مصراع "بیا ای راحتی جانم بیا=بیا در هجر بریانم بیا= بیا در غم هجرانت چه سود= بیا ای چشم مژگانم بیا" این جای بود که منتقدین از همه بیشتر استناد می کردند و در آن به خیلی باریکی ها توجه کردند.

اشعار او بدون شک زیبا بود و همه را مبهوت کرده بود که چه عجب شعری! همه بهشت زندگانی خود را در شعر جناب عالی می دیدند، او از جایگاه با تشکری که نشانه خود بینی او بود پایان شد و مجری نیز از او کم نگذاشت از آقای بانی برنامه تشکری چاپلوسانه کسرد این نوع تعریف را تا حالا هیچ گوش نشنیده بود و خصوصا این که او را نابغه عصر خواند.

از میان یکی گفت که تکرار واژه "بیا" دو بار در فصاحت و زیبای کلام چنان افزوده که من بدون کدام شک گفته می توانم که هیچ شاهکار چنین ویژگی نداشته است. بلی باید همین طور باشد چون حتی حافظ و مولوی چنین نبودند.

در این لحظات بود که گلو صاف کردن یکی از اشتراک کننده ها سخنان منتقد ادبی را قطع کرد. او اناد بود و چنین به سخن آغاز کرد (می خواهم دوستانه عرض کنم که شعر دارای رسالت است این طور زاده بی هدف نیست، باید دارای پیام انسانی باشد. شعر استاد که چنین چیزی را خوشبختانه نداشتند و این نیز از ویژگی اوست).

یکبار صدای که تو ام با غرش بود صدای اناد را به سکوت محکوم کرد او گفت: (تو به چه حق انتقاد می کنی تو نه استاد ادبیات هستی و نه محقق، استاد که خود دکترا دارد می فهمی!) او لحن پدارانه گرفته به اناد گفت: شعـر باید رضایت خاطر شنونده را جلب کند و لذت به آن هدیه دهد! شاعر که پیامبر نیست که حکمت و پیام انسانی را ابلاغ کند.

مجری دخالت کرد مبادا که بحث به درازا بکشد. مجری: دوستان تشکر از نظریات شما به خصوص از استادان ادب دان ما؛ حال از شاعر

توانا ما آقای «شامل» دعوت می کنیم تا شعر پراز زیبای های  
خویش را به خوانش بگیرد

شامل چنان که از روحیه او هویدا بود بسار از جدل ناراحت شده بود  
و با آه کشیدن ها به پشت تریبون رفت و در آغاز چنین آغاز کرد  
معلوم بود که باور و نظر خویش را از این جدل ابراز می کرد " کاری  
هر کس نیست شاعری = باید اورا می و دلبری " و این مقدمه بود  
برای سخنان ایشان وبعد ادامه داد: شاعران سابق ما را مورد  
مطالعه قرار دهید آنان همیشه از دلبری سخن راندن و می را  
همدم خویش خواندن، شما آیا یک از این ویژگی ها را دارید؟  
باز دارید، پس به چه حق خود را شاعر می خوانید، همه این طور شمه  
از انتقاد را به اناد وارد می کرد تا این که مجری برنامه از اناد  
خواهش کرد تا شعر خویش را به خوانش بگیرند.

او با همه انتقاد ها به پشت تریبون رفت و شروع کرد به تشکری  
از نظرات ادب دانان و هنر شناسان دانشمند!

اناد را این حرف‌ها چنان متأثر کرده بود که او با یک دنیا از نا  
 امیدی شروع به خوانش شعر کرد. تا این که به این مصراع  
 رسید (شعر را باید حکمت اندر سرشت = ورنه، نامش را شهید باید  
 نوشت) اناد شعر خویش را تمام کرد و آمد تا از محفل بیرون شود  
 و او این محفل را ترک کرد و با خود خلوت در تفریحگاه کرد بعد  
 به سوی خانه اش رفت و در را با حالت از نیمه باوری باز کرد و  
 یکبار چشم او به نامهء اوفتاد که از طرف فرهنگستان آمده و به باور  
 اینکه شاید از اناد معذرت خواسته باشد آن را باز کرد دید که نامه  
 پر از فحش و ناسزا به اوسرت و نگاشته شده بود " شما باید خود را به  
 روانکاو معرفی کنید ورنه بار دوش جامع‌ه خواهید شد این را باید  
 بیاد داشته باشی که شاعران مشهور ما از لب یار، چشم خمار، می و  
 زیبای لباس پادشاهان گفته اند همین رمز پیروزی آن‌ها است و تو  
 باید این را مراعات کنی!" و بدتر اینکه در نامه تذکر داده شده بود "  
 که ما اعتبار عضویت ترا در فرهنگستان لغو کردیم امید که این طرف  
 ها سبز نشوید". با احترام ریس فرهنگستان.

از خواندن نامه حال اناد به هم خورده بود و همه این نیایش را به درگاه خداوند<sup>(ع)</sup> می کرد خدایا تو آنان را هدایت کن زیرا آنان نمی دانند که چه ضربه به بشریت می زنند.

همین دم قلم از نوشتن این وقایع اشک سیاه ماتمی می ریزد انسان به کجا رسیده او بعد از چند روز تصمیم گرفت تا به تفریحگاه برود و آن جا چندی نفس پاک بکشد. او خانه را به قصد آن ترک کرد و در راه قدم ور می داشت که ناگهان او را دستی محکم از بازو فشرد و اناد را حالا پلسبان گرفته و می خواهد ببرد به پاسگاه اما این تصور اناد در آن دم بود و دید که مرد با چهره غمین و ژولیده به او می گوید یک شام کمک کنید آقا من گرسنه ام خواهش می کنم از برای خدا این کار را کنید! اناد را واژه خداوند و قیافه معصومانه او واداشت تا به او دو شام که از قهوه مانده بود، داد. وبه مرد تذکر داد این دنیا را نباید بزرگ پنداشت مشکلات را باید مردانه و قهرمانانه حل کرد . نا امید نباش تو می توانی!

آن مرد از دل به اناد دعای سعادت کرد و اناد برای همه بی نوایان چنین دعا را نثار کرد خدایا تو ما را هدایت کن تا این وضع را تغییر دهیم! هردو از هم جدا شدند و اناد به سوی تفریحگاه رفت.

زمانیکه به دروازه آن جا رسید جای را انتخاب کرد که تنها یک کس آن جا دیده می شد به سوی آن جا رفت و وقتکه به آن کس نزدیک شد دید که یک خانم نشسته و به رسم ادای اخلاق به او سلام کرد. دختر خانم یک بار شوک محکم خورد و دید که مرد با قیافه که خطوط چهره اش هر کدام حکایت از غم می کرد ایستاده او نیز به رسم جواب علیک گفت و این جا بود که در سخن آغاز می شود:

\_\_ آقا کجا زندگی می کنید؟

\_\_ در همین نزدیکی ( او با چشم به سوی خانه اش اشاره کرد)

\_\_ خوب، پس ما با هم همسایه هستیم! سارا حکمتی هستم!

مشاور اقتصادی و نویسنده کتاب «تبلیغات و اقتصاد» \_\_ آه،

من اناد هستم همه اش در فکر!

\_\_ وظیفه شما ؟

\_\_

من بیکار هستم (این واژه ها توام با یک تبسم ادا شد)

\_\_ او، من بسیار متاسفم - خیلی ناراحت کننده است.

\_\_ شما فرمودید که مشاور اقتصادی ؟

\_\_ بلی، همان ونویسنده کتاب اقتصادی تبلیغات !

\_\_ آ.آ.آ چه زیبا ! خوب شد که باشما آشنا شدم و کتاب شما را مطا

لعه کرده ام.

\_\_ خوب شد به نظرتان چطور یک کتاب است؛ کارساز است ؟

\_\_ مرا ببخشید من همه چیز را رک و بی کنایه می گویم . آری ( او

سرس را می فشار تا مطالب را بیاد بیاورد )

\_\_ بفرمایید موضوع نیست.

\_\_ آری! من فکر می کنم که اقتصاد فقر را نابود کند. نه این که ثروت

را به دست عده معدودی بسپارد. بلی، موافق هستید؟

\_\_ چه می خواهید بگوید ؟ می.م. خو ( او به سکنه گی این مطب را

ادامی کرد)

\_\_ هدف من این است که تبلیغات شما به واقعیت که مؤثر است چرا که نه، اگر یک فقیر در جیب پول نداشته باشد هنر شما باعث می شود که او آن کالا را بدون فکر کردن خریداری نماید به این هنر شما ها سلام بابا! (بدون این که بداند که همین کالا او را به باد تباهی می کشد)

\_\_ آن تعریف خانم را مبہوت کرده بود و او هر دم مایل بود تا در نزدیکی اناد قرار گیرد تا حرف های اناد را کاملاً بشنود. و اناد در خیال غرق اندیشیدن بود. اناد ادامه داد:

\_\_ به واقعیت جای شرم و افسوس است که از شما به این بدی استفاده شود! شما شما.

\_\_ شما باید چه کند، منظورم من باید چه کنم؟

\_\_ شما باید به فکر فورا و بی نوایان باشید؛ هنر برای دست گیری از مستمندان است. نه برای بی

چاره ساختن آن ها(به قول معروف سنگ در پای لنگ)؛ بهتر نبود تا

به بینوایان می نویشتید و در جستجوی راه حل برای آن بر می آمدید!

خانم چنان به فکری فر رفته بود که ناگاه واژه نه‌های ان‌ناد «مرا بخشید که ناراحتان کردم» او را از جا پراند و دمی که وقت درست وقت جلسه اوست و او کاملاً به رسالت پی برده بود با این جمله ممنون من شمارا خواهم دید آن جا را ترک کرد.

اناد ماند تا دمی چند با خود به تنهای خلوت کند و از این جا آن جا خوشه از فکسر بچیند. او از تفریحگاه بیرون شد و آهسته آهسته شروع به قدم برداشتن کرد دید که ساعت حالا اندی کم ۳ عصر است و با خود می اندیشید.

(بخش دوم)

اناد شاعری بود که در جهان بینی خودش شاعر بود. نه، در باور های روز که از شاعر ارایه شده بود. دیدید که حتی فرهنگستان او را شاعر نخواند و او به این تاکید داشت که شعر برای شعر درست نیست چرا چون تولد شعر با درد ورنج انسانی شده و باید شعر را برای تهذیب انسان به کار برد نه هرزه گوی های بی معنی!

او از مطالعه تاریخ جهان به این اشراقیت رسیده بود که انسان را هیچ چیز نابود نخواهد کرد بلکه خود انسان، این یک اصل بدیهی است همه ما به نحو این حقیقت را در یافته ایم ، مگر دایناسورها توسط خود دایناسورها نابود نشده اند؟

او یک سیمای نابغه و مصلح تهمام را داشت(درد یدگناه آرتور شوپنهاور نابغه از چیز های که دگران خوشحال می شود او غمگین می شود.زودبه قواعد جهانی پی می برد...) از دیدن نابسامانی ها ناراحت بود و با عزم راسخ با آن مبارزه می کرد تواضع را اصل سعادت امروزی انسان می دانست آیا همان قدرت طلبی های هتلر نبود که میلیون ها انسان را در خون غلطانزد؟

از تفریحگاه بیرون شده بود ناگه صدای اسم اناد را زمزمه می کرد. او را که در میان این همه انبوه جمعیت صدا می زند او به جایش خشک شده بود و از سوی دیگر تن صدای آن آشنا بود آری، این صدا برای بهار دوم از نزدیکی او تکرار شد او که می تواند با شد دید که مرد با قیافه کسه خطوط چ-روک خورده رو به رو ایستاده و می گوید اناد سلام! اناد یکبار چشمان اش از حدقه در آمد کی می تواند که او را این قدر متعجب کند؟ او «ثاقب» بود مرد که چهره او را لب خندی زیبا اش زیبا تر کرده بود او یاور و همراز روزهای بحرانی او بود. او مبارز بود که برای انسانیت جانانه و عاشقانه مبارزه کرده بود .

برق شادی در چشمان هردو ساطع بود و این سعادت عالی را نمی شود توصیف کرد مانند: این که مولانا شمس حیات اش را شمس را دیده است و یا ملاقات ولتر و مهادام دوشاتله است شاید از آن به تر باشد. این لحظات هیجانی را هر کی که دیده بدون شک تا آخر عمر فراموش نخواهد کرد آری چنین است. انضاد مانند آن می

ماند که روح در او تازه دمیده و برای او این بزرگ ترین هدیه آن روز بود .

هر دو آغوش را باز کرده و با هم در آغوش شدند و این در آغوش کشیدن را باید اسمش را آغوش جادوی ناامید چون مثل آن می ماند که مانند جادو درد ها را از وجود هم خالی می کرد. برای چه چنین تاثیر دارد چون مبنا عشق انسانی است .

چه زیبا است که زندگی را با عشق انسانی بنا کنیم ، در سخن چنین باز می شود:

\_\_ اوه . استاد مهربان چه حال دارید؟

\_\_ اناد مهربان و عزیز ! از چه بگویم، از کجا بگویم و برای که بگویم ؟ درد زیاد اما درد شنو کم!

\_\_ می دانی من چقدر به یاد شما می افتم وای وای این سد!

\_\_ آری ... راستی با کار و بار چه طور هستی . مؤفق باشی .

\_\_ بلی، خوبم . آغاز خیلی سخت در عین حال مهم است.

آنان که آغوش هم را می فشارد درد ورنج از وجود شان فرار می کرد

این چه پیوندی است که انسان ها را از جا ، تبار و سن های مختلف

باهم پیوند می دهد و سدهای چون قوم و نژاد...را می شکناند این

حقیقت چنان پر از نکات مهم است که قلم از نوشتن و بیان آن مانند

همیشه عاجز است. ثاقب ادامه داد:

\_\_ شما امید وار باشید امید به فردا را ازدست ندهید، در یک گفته

معروف «از دست دادن امید بزرگ ترین مرگ است». \_\_ این- ای-

این دنیا چرا این قدر درد و تعب هدیه می کند، آخ-آ-آخر چرا؟

\_\_ انسان های آهنین باید زیر سنگ و جکش زمان خورد شوند تا

وسيله برای نجات و بهتر زندگی کردن دگوان شود. این- این- هدیه

الهی است هر کی ندارد.

\_\_ آری! او با چشم اشک آلود بود).

\_ کجا می خواستی بروی؟

\_ خانه، تو هم بامن قطعی می روی؟!

\_ نه، ...اما این حرف شما را به زمین گذاشته نمی توانم .

آنان باهم به طرف خانه اناد روان شدند مثل این که با یک دنیا از نشاط ملکوتی مملو شده اند. موتر که در مسیر خانه اناد کار می کرد رسید و به اتفاق هم سوار شدند و در عقب آن ها دو دختر خانم که ازدانشگاه فارغ شده بودند نشسته بودند، که گفتگوی ذیل در بین شان صورت گرفت :

- الا.خواهرک جان این لباس ها را ازکجا خریدی ؟

- اوف. چه میکنی!

- بگو من هم بفهمم.

- از فروشگاه بزرگ چاریوغ، در منطقه ما به مثل این کس ندارد.

- خوب مد روز خو است؛ راستی برادرات خوب معاش دالری دارد؟

- اوه. یک دو هزارک است .

— من یک جا وظیفه می خواستم بگیرم اما دفتر شان خیلی خراب بود. کل شان پیر بودند. الا دولتی هم بود که هیچ معاش صحیح ندارد .

— راستی عاشق‌ام چه شد؟

او همراه یک خارج رفته عروسی کرد نوش جان‌ش خارج رفتند!

این گفتگو ادامه داشت اما ایستگاه خانه اناد رسیده بود و آن دو از خودرو پایان شدند. در جریان اناد ناراحتی خود را ابراز کرد که اگر دانشگاهی ما این طوری فکر کند ما از دیگران چه انتظار داشته باشیم . ثاقب برای همدردی گفت : این واقعیت جامعه ماست اگر نمی بود ما دگر بد بسخت نبودیم. اناد باز ادامه داد: اندیشه و تفکر چنین کسان باید از کشورشان فراتر باشد اما این ها به مَد چسپیده اند. آه! استاد ثاقب آهی محکمی از عمق وجودش کشید که در اکثر مواقع این نوع آه بعد از مرگ عزیزان آدمی بیرون می شود بلی، آه او معنی دار بود انسان در ظاهر زنده است اما در معنی مرده است، برای مرگ

انسان او آه کشیده بود. احساس انسان بودن مرده و عشق انسانی که به واقیعت مرده است.

ثاقب: آری اناد عزیز چه باید کرد؟ این مهم است که انسان نه انسان بیدار شود؟ باید مبارزه کرد نه با خود آن ها بلکه با جهل و شیطان و جود آن ها! ویا با این بد بختی کنار آمد؟

این گفتگوها ادامه داشت تا این که آنان به خانه رسیدند و اناد در را باز کرد هر دو سروصورت خود را شستند و دمی چند خواب کوتاه برای رفع خستگی نیز کردند، تا این که شام شد و غذا سر صفره آماده شد و در صفره آن فقط نان و مربای زردک بود و بس این بیداری هر دو چیزی تازه نبود چون ثاقب می دانست که اناد به رسم ابراز همدردی با میلیون ها گرسنه جهان گوشت و انواع غذا ها را نمی خورد . از سوی دگر این یاد آور مبارزات او بود تجدید پیمان او با خدای هستی بود. غذا را صرف کردند و اناد رفت تا قهوه آماده کند که ناگهان صدای زنگ دروازه ثاقب را به تکان آورد او هر چه اناد! اناد! گفته صدا زد، اناد نشنید او به نا چار رفت تا

در را باز کند در پشت دروازه استاد ندا زد که بفرمایید کی را کار داشتید؟ او از پشت در جواب داد.

- اناد من هستم همسایه شما!

- او. سلام خانم شما به اناد کار دارید بفرمایید داخل بفرمایید!

آن دو وارد اتاق شدند دیدند که در اتاق کسی نیست خانم از ثاقب جویا شد که اناد کجا است او گفت همین حالا خواهد آمد شما صبر داشته باشید.

اناد وارد اتاق شد دید که خانم سارا حکمتی تشریف آورده او با لب خند از حکمتی پذیرای کرد . به . به . خانم حکمتی شما! سلام شما کجا و این خانه کوچک ما کجا؟ او در جواب: - سلام اناد مهربان شب بخیر، روز بخیر گذشت؟

- ممنون خوب بود، این دوست ویاور من استاد ثاقب !

- خوشحال شدم از آشنای تان.

اناد قهوه را به ثاقب و خانم حکمتی تقدیم کرد . آزلن شروع به نوشیدن قهوه کردند.

ح- شما مرا تغییر دادید در واقع شما یک اقتصاد دان را به مسؤلیت اش متوجه ساختید.

ا- نه، لطف شماست این حقیقت پذیری شما است.

ح- از آن دم تصمیم گرفتم که کتاب بعدی ام را در مورد آسیب ها تبلیغات تجاری در جامعه امروزی پردازم. نمی شود بی احساس از کنار مسایل بی توجه گذشت!!

ا - این احساس پاک و قابل تو صیف شما است؛ اگر یک از هم

فامیلی های ما گرسنه باشد شب و روز ما قیامت خواهد

بود(ثاقب با سر سخنان اناد را تایید می کرد).

ب-ث- این دنیا خانه همه انسان هاست، چه من و یا تو!

ح- استاد کاش این درک را همه درک کنند.

ث- مشکل همین جا است چه باید کرد؟(این سؤال کلیشه ای

اوبود)

ا- هر جا مشکلی هست، بدون شک راه حل نیز است.

ح- برای راه حل باید اندیشید.

ث- که می تواند این کار را بکند تعریف درست از زندگی را  
ارایه کند.

ح- بزرگ ترین و پر شورترین قشر جامعه!

ا- آری، نویسندگان! نه، آنان که فقط دنبال شهرت اند به  
چیزی دگر که فکر نمی کنند.

ث- در تاریخ کی بهترین تغییرات را آورده است؟

همه سکوت کردند تا جواب این سؤال را پیداکنند، اناد این سکوت را  
شکست.

جوانان، کسانی که فکر جوان داشته باشند، انقلاب کبیر فرانسه را  
همین جوانان رهبری کردند!

ت - کاملاً درست، موافقم.

ح- تغییر که تو ام با خون هزاران انسان باشد چه سود؟

أ - تغییر بدون خشونت!

ث- مبارزه باید انسانی باشد نه این که مانند و حشیان تاریخ همه را از تیغ تیغ کرد که تاریخ از داشتن آن زجه می کشد. می دانید که چه می گویم؟

ا- اساس آن قدرت و شهرت نباید باشد، بلکه عشق انسانی، به آنان عشق و محبت هدیه کنیم زندگی قانون عمل و عکس العمل است .

ث- بد نکن تا بد نبینی! چنین جوانان باید کنار هم بیایند و در صدد تغییر باشند.

این سلسله بحث ها تا نیمه شب ادامه پیدا کرد همه نظرات هم را شنیده با هم تجزیه و تحلیل می کرد تا به نتیجه قطعی برسند . یکبار صدای گوشی همراه خانم حکمتی این بحث ها را به سکوت محکوم کرد تا این که خانم جواب داد.

حکمتی: بلی، مادر همین حالا می آیم ، تا دو دقیقه دیگر به خانه می

رسم .خدا حافظ!

سارا از ثاقب و اناد اجازه رفتن گرفته با آنان خدا حافظی کردند. او با عجله به خانه رفت.

صبح زمان که آفتاب از پنجره ها پرتو افشانی می کرد. آن دو قبل از آفتاب مشغول عبادت (دعا و نیایش) بودند، از خداوند (ع) و خالق هستی می خواهند که این جهان را مملو از نور رحمت خود کن، تو هدایت فرما، تو قداست فرما، تو عنایت فرما و تو غول های جهل علم نماها را هدایت متوجه شدن به اشتباه خویش عنایت فرما. ما انسانها را اراده عطا کن که با آن بتوانیم تغییر ایجاد کنیم. تو رحمانی تو سبحانی!...

ثاقب و اناد از یک نوع ارتباط روحی معنوی برخوردار بودند، که دانشمندان روانشناسی و فکر از آن به نام «تله پاتی» یاد کرده اند. آنان بعد از این که صبحانه را صرف کردند. اناد از پنجره غرق تماشای دنیای بیرون هیولا بود. غرق در فکر و خیال بود. گاهی به موترها می که دود علیظ آن شکل قارچ مانند را می ساخت نگاه می کرد و گاهی به گدایی که همه به او توهین می کرد و این بیاد می

آورد که باید به هردو ظالم و مظلوم دعای خیر و سعادت کند. یکبار می دید که جاده را مردمانی که باعجله به طرف وظیفه می روند تشکیل می دهد...

اما استاد در جایش نشسته بود که ناگهان گوشی او به صدا در آمد تو ام با این رشته خیال اناد نیز گسیست و گوی که اندیشه اناد مانند شهاب از آسمان اندیشه افتاد. ثاقب به آن جواب داد: سلام ! صبح بخیر.

— صبح شما بخیر استاد عزیز حال شما خوب است؟

- بلی، تشکر، بسیار عالی آغاز شد.

— ممنون همه چیز خوب است.

— بلی، خود شما خوب هستید؟

- کاملاً، شکر خداست، کجا تشریف دارید؟

- منزل آقای اناد ...دوست قدیمی من.

— خوب دفتر تحقیقاتی علوم زیستی کی تشریف می آوری؟

- همین امروز!

- اناد عزیز را سلام تقدیم کن و ایشان را نیز به دفتر بیاورید؟  
 - اناد هم به شما سلام تقدیم می کند. حتما با هم می آییم. خدا. خدا.  
 نگهدار.

- خدا حافظ!

بعد ثاقب روبه آقای اناد کرد که در باره «فردوس حیات» به شما گفته ام؟- اناد جواب داد که همان محقق گیاه شناس، چند گیاه کشف کرده بود. ثاقب با تبسمی واژه ه-ای او را تایید کرد و ادامه داد:  
 بلی، همان کس؛ سلام خدمت تان تقدیم کرد(اناد علیک گفت) و گفت  
 با شما در دفتر برویم موافق هستی؟ اناد: بلی، بدون شک میروم از  
 خستگی بیرون می شویم و شاید هم از ایشان چیزهای بیاموزیم و از  
 کشفیات تازه نیز با خبر شویم.

اناد و ثاقب هردو به اتفاق هم به طرف مرکز حرکت کردند. لب  
 جاده ایستادند و تاکسی را اجاره کردند تا آن ها را به دفتر  
 تحقیقاتی برساند. هردو سوار موتر شدند و در عقب راننده نشستند  
 و با هم شروع به گفتگو کردند و موتر نیز به حرکت افتاد.

-ترقی چطور است ؟

راننده- خوب است و بدنیت اما این سیاست مداران عجب ماهر شده اند...

ا- چطور؟ کدام نکته جالب را به خاطر داری؟

ر- راستی اش را بخواهی این تقصیر آنان نیست، این طوری به آنان القا شده مثل این که : سیاست یعنی، علم فریب دادن انسان ها را سیاست گویند. و بی این که " راه و فن رسیدن به قدرت را سیاست گویند " خلاصه قدرت. قدرت... قدرت.

ث- پیشرفت یک علم منوط به پیشرفت آن اهم از لحاظ نظری و عملی است. در واقع سیاست مداران ما این را عادت کرده اند. ا- آه. سیاست در آغاز فن اداره کردن جامعه انسانی است به سوی کمال و سعادت چه مادی و یا معنوی!

ث- طرفداران اصالت قدرت می گویند قدرت هسته و اساس سیاست است اما، (ناگاه اناد سخن او را قطع کرد ).

ا- نه، نه،... باید هسته سیاست سعادت جامعه بشری باشد نه قدرت

که تمرکز آن فساد بار می آورد. این را باید تغییر داد.

را- این علم و فن آوری (تکنولوژی) امروز دشمن انسان شده

(حرف او را کس نمی دانست که او چه می گوید).

ث- تشکر!

ر- رسیدیم به مرکز تحقیقات زیستی! بفرمایید!

ا- بفرمایید، تشکر این پول شما! ممنون .

ر- خدانگهدار، وقت بخیر!

چشم آنان به تابلوی لوحه مرکز خورد. اوهو. اوهو . چه تابلوی قیمتی .

با این میشود ده ها جلد کتاب چاپ کرد . به در نگاه کنید از آن

بهتر . زنگ را فشار داد که از پشت در صدای به صحنه آمد:

- کی هستید؟

- مهمانان آقای حیات!

- خوب آمدم . (او با عجله در را باز کرد )، بفرمایید آقایان ، از این

طرف از این طرف .

ثاقب و اناد که وارد اتاق شد که حیات مصروف کار کردن با انتر نیت است. و یک بار چشم حیات به جناب ثاقب خورد که از دهلیز با اناد یک جا به طرف او می آید و در باز شد دید که ثاقب است از جابلند شد تا هم دهیگر را در آغوش بگیرند و حیات چنین آغازید:

- به به. استاد مهربان. سلام اناد عزیز شما خوبید....؟

- خوبیم شما! چطور هستید؟

ح- اوه اناد عزیز شما چرا این قدر نحیف هستید، مگر مشکل

مغزی دارید؟، شاید زیاد فکر می کنید؟

ا- بلی، همین طور است.

آری سخنان بعد از نشستن ثاقب و اناد ادامه پیدا کرد .

در گیلاس ها چای ریخته شد و همه شروع به نوشیدن کردند .

-مصروف ام کار ها که زیاد است.

ا- به قول مولینا " روز ها فکر من این است و همه شب سخنم = که

چرا غافل ز احوال دل خویشتم " همین!

ح- ما هم مصروف کار هستیم، چه بگویم.

ث -چه خبر از کشفیات جدید و یا خبر های علمی ؟

ح- آری، چند نوع حیوان جدید در یخبندان جنوب کشف شده و راستی «سامول» عجب نظریه داده که تا هنوز در علوم معاصر سابقه نداشته .

ا- چه کرده ! کدام نظریه کارساز ارایه کرده!؟؟

ح- نظریه جدید او بیان می دارد که فقر ریشه ژنیتیکی دارد و این کسه بعضی از کسروموزم از پدران و مادران فقیر ویژگی فقر را به اولاد های شان انتقال می دهد. ا- به.به.

یک وقت تمدن سازی توجیه کردند که فقط نژاد زرد و سفید می تواند تمدن بسازد و حالا بی درد سر فقر را به ژنیتیک ربط می دهند و این طوری خودرا تبریه می کند. ث- چرا روی این فرضیه کار نکردند که می شود فقر را نابود کرد ؟

ح- دانشمندان نامی اول نظریهات شان رد شدند چون معاصرین شان درک از نظریات آن ها نداشتند و اناد ما همین

همین طور، من که زیاد مشتاق ام تا او را از نزدیک زیارت کنم  
آنگاه دگر من آرزوی ندارم .

ا- به لطف شما به سامول ممنون اما بهتر خواهد بود که رسم  
دانشمند فرزانه بوربانگ را ادامه دهیم او که از خار زقوم به اثر  
القاح مصنوعی غذای لذیذ ساخت، چرا ما نمی توانیم؟ بدون  
شک می توانیم به هزاران گرسنه از راه علم غذا تهیه کنیم.  
ح- بلی، چه باید کرد؟

ا- (رو به استاد کرد تا توجه او را به مساله جلب کند) این گندم  
را طوری اصلاح کنیم که حاصلات آن چند برابر شود. مگر ما  
این کار را در تولید جوجه مرغ نکرده ایم. ث- درست است.  
رسالت علم فرا تر از فرضیه ساختن ها است باید به غایت آن  
توجه کرد.

در جریان بحث های که نطفه یک انقلاب بزرگ نهفته ادامه داشت تا  
اینکه اناد دید که ساعت او وقت را نشان می دهد که باید به طرف  
خانه برود. او از جا بلند شد و از استاد ثاقب خواست که شب با او

برود اما او در جواب گفت که نه، نمی شود چون خانه فامیلی ها نرفته ام و اناد با یک خدا حافظی محکمی مجلس را ترک کرد. و جالب این جا بود که آقای حیات بسیاری از دیدن اناد دوست ثاقب متحیر شده بود و با یک دنیا از دغدغه با اناد خدا نگهداری کرد .  
(بخش سوم)

او که می خواست از شهر به طرف خانه برود ناگاه چشم او به مردی خورد که تله تله در میان جاده قدم بر می دارد قدم زدن که بد نیست اما راننده ها در فضا راننده گی می کنند نه در جاده و دوم این که آن مرد مانند یک مریض روانی به نظر می رسید. و اناد از دیدن این حالت بسیار متعجب شد خواست تا نعره کند اما دید که بی فایده است چون بوق و بوق موتورها مانع این کار بود او دوید تا او را نجات دهد، قریب بود که اناد ما را موتر له له کند اما خدا با او بود. محکم از بازو مرد گرفت و او را به کنار جاده کشید او را محکم تکان داد تا به هوش بیاید آن مرد یک بار از جا پرید من دگر پول ندارم که حساب باز کنم. اناد دید که وضعیت آقا خیلی ناراحت کننده

است با عجله او را به خانه برد و دمی چند آب به روی او پاشاند تا مغز حسی او فعال شود. او می گفت دگر ندارم.... اناد برای این که بتواند اعتماد او را جلب کنند او را از بازو فشار داد که من اناد هستم دوست من به من اعتماد کن نفس عمیق بکش بکش آفرین...

آهسته آهسته آن با نوشیدن قهوه به حالت معمولی بر می گردد و بر اثراصرار زیاد اناد او شروع به سخن زدن می کند اما معلوم می شود که حادثه بدی را تجربه کرده که این قدر ناراحت است.

— این را بنوش مغزت را فعال می کند می دانی که من دوست تو شده ام حالا چون من و تو از یک تبار درد ورنج هستیم .

— م.مه. من. از چه بگویم و آخر چه فایده برادر! — نه،

باور کن که مشکل با راه حل آن یک جا تولد می شود. مگر موسی با فرعون چنین نشده ؟ — حرف شما درست... من

یک... روز مشغول تماشای تلویزون بودم یکبار هنرمند مورد علاقه ام به پرده تلویزون ظاهر شد و در دست خود یک کارت حساب بانکی داشت می گفت: اگر می خواهید صاحب... موتر وغیره شوید پس در

فلان بانک حساب باز کنید. اوبالبخند می گفت که عجله کنید که زمان در حال گذر است.

من که یک خودرو کم داشتم تمام پول هایم را بردم به بانک و به من گفتند تا زمان که قرعه کشی نشده سراغ پول نیاید!

روز گاز با من یاری نکرد برای اولاد هایم باید ضروریات شان را تهیه می کردم... (او قریب که دق کند اما واژه های روح بخش اناد اورا جان تازه بخشید) و ادامه داد که خانه را فروختم و نشد مجبور شدم که دست به اقدام بد بزنم و آن این که از دفتر کارم پول

دزدیدم اما از کارم مسؤل دفتر مطلع شد مرا اخراج کرد، خانمم براهم گفت که من اولاد ها را به خانه پدری خود می برم من به فکر بودم که با تو سر خوردم و مرا از دم مرگ نجات دادی. همین.

من مرد طالع مند بودم مانند قصه مرد که بخت اش خوابیده بود رفتم تا از بخت خود ثمری بدست آرم. اناد گفت ناراحت و نا امید نباشید چون که با این حالت راه حل از شما فرار می کند می دانی با مشوره راه حل می یابیم.

اناد ادامه داد: شما می توانید از همین لحظه به بعد خانواده ات را گرفته این جا بیاید و زندگی خود را بکنید ! - اسم من اکبر است، من آدمی بد بخت هستم اما این قدر بی وجدان نیستم که شما را از خانه بیرون کرده و خودرا در آن جا کنم نه، من نمی کنم ! - اما می توانید دل کسی را بشکنید ؟

- خوب است اما خود شما چطور خواهید کرد؟ کجا می خواهی بروی میدانی که پریشان می شویم.

- در همین نزدیکی در مسافرخانه می روم فرق نمی کند که من در کجا باشم. مسافر خانه نور می روم. این کلید ها را بگیر من می روم و توهم خانم و اولاد هایت را بیاور و دنباله وظیفه هم باش! هر دو هم دیگر را به آغوش کشیدند و چنان می نمایند که حالا دو برادر هم دیگر را در آغوش کشیده و به هم عشق خویش را ابراز می کند. در آخر شعر یک شاعر را نقل می کنم در باره هنر مندان امروز ماست که خود را برده تجارت کرده "

رشک هنر با شد به برده

گی های بی هنر

اصل فرهنگدا! هنر به پاکان ام آرزوست "

میدانی درین دنیا یک قانون وجود داردو آن این که یا مبارزه کرد یا  
در بد بختی جان داد!

- بلی، مانند من هزاران نفر در حال غرق شدن است من نمی توانم  
بی تو چه بمانم.

- نه ناراحت نباش!

- .....

- همین فردا برو و فامیل خود را بیاور!

اکبر در خواست اناد را پذیرفت و با تکان دادن سر رضایت خود  
ایبان کرد. هردو به اتفان هم از خانه برآمدند واناد به طرف  
فسافرخانه و اکبر به طرف خانم واولاد های خود رفت وبه اکبر  
تذکر داد که اگر کسی به او کار داشت او رابه مسافرخانه رهنمایی  
کن. خدا نگهدار اگر کاری داشتید به این شماره در تماس شوید.

مرد که شگفت زده شده با چنان خوشحالی به سوی خانه پدر زن خود می رفت که گوی مرغ در حال پرواز است. اناد با خود چند کتاب و کتابچه در کیف خود گرفت و رانه مسافرخانه شد.

شب شده بود. ستاره چشمک زبان به زمین نگاه می کرد و گاهی با دیدن انسان های بد چنان غمین می شد که اشک نورانی او از چشمان او می افتاد و گاهی سخته می کرد از آسمان وجودش به پایان می افتاد ناله کنان می گفت تو در پایانی انسان؛ و زمان از دیدن انسان های خوب یکبار شوک می خورد و انگشت حیرت در هان می فشار.

خانه ها با کانون خانواده ها گرم شده بود پدر ان به اولاد هایشان فکاهی و قصه می گفت و یا تلویزون تما شا می کرد. اکبر نیز با خانواده اش مصروف آماده کردن شام بود و فضای خانه را خوشحالی محاط کرده بود. چه شادی و شعفی!

یکبار صدای زنگ دروازه همه را به سکوت فراخواند و مثلکه کدام  
 واقعه عجیب اتفاق افتاده است. اکبر با نگاه های معنی دار اش از جا  
 بلند شد و رفت دم دروازه تا در را باز کند. در را باز کرد بدون  
 اینکه از پشت در معلومات لازم را به دست بیاورد و یکبار دید دختر  
 خانم ایستاده او به اکبر خیره شد و خانم به او از نگاه های دو طرف  
 فهمیده می شد که یکی دگر را نمی شناسد و ناچار این سکوت را  
 باید شکست. اکبر به خانم رو کرده و گفت:  
 - بلی، سلام خواهر، به کسی کاری دارید؟  
 - سلام من سارا یعنی سارا حکمتی هستم. می خواهم اناد را ملاقات  
 کنم.

— اوه من متاسفم، شما کی هستید؟

- دوست اناد، دوست تازه (این کلمه را برای این گفت که فکر می  
 کرد که شاید او پدر او باشد).

— او مسافرخانه رفته است، و مسافرخانه شب چراغان در همین نزدیکی می توانید او را همان جا ملاقات کنید.

— تشکر، (به زیر لب این کلمات را گفت عجب انسان دو روی است. خود را مبارز می داند اما مسافرخانه است).

— خانه بیاید شب شده به زنان درین جامعه خوب نیست که این وقت شب بیرون بیاید. شام با ما بخورید!

- نه، خدا حافظ شما!

خوب خدا نگهدار تان باد.

اکبر خانه برگشت دید که همه با نگاه های معنی دار خود از او سؤال می کنند. ارزیابی کرد که باید آنان را خاطر نشان کرد. که مشکل جدی نیست:

راحت باشید کسی بود برادر اناد راسراغ داشت من هم او را به مسافرخانه که اناد سکونت داشت رهنمایی کرد م خانم اش با لحن

ملايم گفت كه كى بود؟ مرد جواب داد او يك دختر خانم بود... زن در جواب شوهر اش با يك هيجان و ناراحتى گفت كه چرا خانه نياوردى شب بود او مجال نداد تا سخنانش را ادامه دهد جواب داد تعارف كردم امانيامد مثليكه خيلى از دست اناد لذراحت بود.

يكى مى آمد و دگرى مى رفت، شايد تصور كرده باشيد كه اين مكان جاده عمومى و يا تفريحگاه است. اما اگر داستان را دنبال كنيد مى فهميد كه كجا است.

يكى مى گفت: من يك اتاق يك نفره مى خواهم ديگر مى گويد فلان كس اين جا است سومى مى گفت كه آيا براى من سبت سه اتاق مى خواهم. آرى اين جا اتاق معلومات مسافر خانه بود ناگه كسى با صدائ رسائ به مسؤل صدا زد ببخشيد خانم كسى به اسم اناد اين جا است. مرا رهنماى كنيد؟ خانم در جواب گفت شما كى هستيد؟ سوال كنند ه جوال داد كه او دوست من است. شماره اتاق او را به من بد هيد، لطفا!

خانم جواب داد شماره ۱۱، منزل دوم! تشکر واژه نه‌ای او بود که آن خانم با عجله به طرف پله‌های زینه می‌دود. تا این که در دهلیز منزل دوم توقف کرد او با خود فکر کرد که شاید بی‌ثمر باشد دیدن اناد، نمی‌دانم که او حالا مصروف چه عیاشی است این فکر در ذهن دختر خانم حکمتی در حال تصور بود. اما دید که در دم در شماره ۱۱ ایستاده و گفت حالا که تا این جا امیدیم نمی‌شود این طوری رفت. در را کوفت نفس‌های که عمق آن به عمق آسمان می‌ماند فضای ساکت و سرو صدا دهلیز را آهنگ لطیف داده بود مانند این که در یک باغ زیبا آرکستر نواخته شود و آنهم توسط موتزارت نابغه .

در باز شد یک بار چشمان حکمتی مانند این که از حدقه دربیاید از فرط تعجب به جا خشکید. چه صحنه می‌تواند باشد؟ بلی، دید که اناد قلم به دست رو به روی او سبز شد او این طوری آغاز کرد:

- سلام خانم حکمتی! فامیل خوب است.

- بلی! قلم به دست شما؟!

- قلم، وسیله مبارزه با طاعون جهالت است. برای این !

- خوب) با نفس عمیق کشیدن او آرامش دوباره پیدا کرد)... فامیل خوب؟ هردو به داخل اتاق رفتند و نشستند که بازهم حکمتی دوباره سوال کرد که فامیل شما خوب است؟

- من از چه بگویم (مکثی کرد) از که بگویم؟

- اوه متاسفم نارا حستان کردم خبری بدی شده؟

- نه، من یکی دو تا فامیلی ندارم که با یک دو جمله قول فضیه را بکنم و بگویم چه حال دارند من از این ۸ میلیارد انسان از کدام اش برای تو بگویم (در این لحظات بود که چشمان اناد را اشک محصور کرده بود)، از فقرا که با شکم گرسنه می خوابید و یا از مادران که پسران خویش را درجنگ از دست داده، نمی دانم!

- نه، حرف های تو پر از احساسات بلند انسانی است. من امید دارم که من بتوانم به سهم خودم با این حالت مبارزه کنم. اما می دانم که به ما ناممکن است!

- نه، در هستی فقط خود ناممکن ناممکن است. و بس!

- آری، حق با تو است. تا حالا به این توجه نشده ، که می شود  
تغییرات عظیم را ایجاد کرد.

- بلی، ممکن است اما باید طوری بلشد که اساس آن چیزی باشد که  
پایدار باشد.

منظور تان را درست متوجه نشدم؟

- منظورم این است، خیلی ما از روی مصلحت ها می گویم و شعار می  
دهیم که های وحدت ملی و هم دیگر پذیری و حقوق انسانی اما به  
واقعیت ما آن را از روی معاش و منفعت می گویم!!!

- چه؟!

- آری! باید بدانیم، عشق که هدیه خداوند است. اساس هر کار  
و مبارزه ما باشد که آنر به نام های چون هم نوع دوستی و عشق  
انسانی!

-همین مشکل همه ما است خوب ادامه ده!

- ما باید صادقانه برای این حقیقت که راه پایداری و راه سعادت بشریت ، در هم دیگر پذیرفت را هدف مبارزات خویش قرار دهیم .
- این بدون عشق انسانی میسر نیست.( او از سخنان الهام گونه او سخت در تحیر بود) راستی چرا این جاهستی ؟
- او مرد را دیدی؟ اکبر را می گویم.
- آبله دیدم.
- او یک مرد است که یوغ ثروت آوری او را بد بخت کرده، خانه اش را فروخته بود و جای برای زیستن نداشت، من او را با الحاح زیاد به خانه خود نشاندم.
- چرا او این طوری بد بخت شده؟
- او پول هایش را در بانک برای قرعه کشی گذاشته است.
- چه، او، من اشتباه کردم.
- ....

- فکر می‌کنم تو این جا نباید باشی!؟

- نه، این جا را حتم کتاب هایم را می‌نویسم.

- باید خانه مابروی ، آنجا برای جناب عالی یک اتاق خالی

است.( این واژه جناب عالی برای این گفته شده که حالا این رابطه به

یک رابطه صمیمی تبدیل شده ) - نه، من نمی‌توانم کسی

را به زحمت کنم؛ این ناممکن است.

- اما آغا زاده می‌تواند کسی را نارحت کند مادرم زیاد مایل است

شما را از نزدیک ببینند.

اناد با شنیدن این واژه ها تکان خورد و تصمیم گرفت که با حکمتی

یک جا به طرف خانه شان حرکت کند .

اناد کیف خود را گرفت و با حکمتی یک جا به طرف خانه در حرکت

شدند در راه یکبار صدای حکمتی را در جا می‌خکوب کرد و دید که

دوست اش است و با عجله علیک گفت و قول قضیه را کند و با گفتن

این جمله همه چیز را حل کرد( حالا من کار دارم و می‌خواهم بروم

چون عجله دارم ).

آنان قدم زنان در آغازین لحظات شب به راه خود ادامه دادند تا این که آن‌ها به دم در خانه حکمتی رسیدند. در را سارا باز کرد دید که چراغ‌ها روشن و پرتو افشانی می‌کند و مادر روی چوکی نشسته و هی اه واوف می‌کشد که چرا سارا نیامد.

سارا بی اختیار صدازد که مادر جان تو ناراحت شدی مرا بسیار ببخشید. مادر از جا بلند شد و دید که مردی ناشناس که تا هنوز او را ندیده ایستاده است. با نگاه‌های عمیق که نگاه‌های او به یک روانشناس می‌ماند تا یک مادر پیره زال که از دیدن پسری در پهلوی دخترش در حیرت با شد. اوه. مادر جان مثل که این را می‌شناسی چطور این اناد است. مادر یک بار به حالت معمولی آمده گفت بیا پسر سارا در باره به من چیز گفته البته خوب فکر نکنی که بد !

لبان اناد به لرزه درآمد و گفت شما لطف دارید مادر جان من مزاحم شما شده ام. مادر جواب دندان شکن به اناد داد اوه مگر ما تو را باید مانند آغازاده مهمانی با شکوه می‌کردیم. تو این حرف را نزن سارا نابغه ما بود و تو او را بسیار عوض کردی از همان دم به بعد هی

مبارزه ، مبارزه می گوید. بیا بینشین ما حرف می زنیم. بیا! اناد به  
چو کی نشست تا این که عذاها را مادر و دختر آوردند ؛ چشم از  
دیدن این صحنه آهنگ خستگی می خواند .سارا تعارف کرد  
بفرمایید شروع کنید بسم الله !

اناد شروع کردو تنها آش را برای خوردن انتخاب کرد گوشت مرغ،  
گوسفند....را گذاشت. و این طوری رشته سخن باز شد.

مادر- چرا پسر مگر دیگر غذا های مارا چه شده که نمی خوری؟

ا- بسیار عالی است، این آش شما مرا بیاد مادر مرحومم انداخت خدا  
مغفرت کند.

م- اوه خداوند اورا مورد رحمت خویش قرار دهد.مگر مادرت را چه  
شده بود؟

ا - او را مرض قلبی به مرگ محکوم کرد.

ح- من هم بسیار ناراحت شدم .

م- چرا گوشت نمی خوری مگر چه شده؟

ا- هیچ همین طوری، دیگر چیزی نیست.

ح- من که باورم نمی شود چون کار های تو بی دلیل نیست  
راستش را بگو... نه، بگو!

ا- خ. خوب (با گفتن این واژه گلوش را بغض گرفت و با چشمان  
که غبار اشک در آن حلقه زده بود، ادامه داد) اگر از فامیلی  
های آدم گرسنه باشد و بر اثر آن بمیرد گوشت خورده می توانی  
, بگوید که چکار می کنید؟ غذا نمی خوریم و گوشت که هیچ!  
...برای من (سکوت اناد).

ح- بگو (چشمان او را اشک که از احساس پاک انسانی سر  
چشمه گرفته مزین کرده بود)

ب - م - بس، چرا این قدر معطلی بگو...

ا- به. ب. برای من. اگر اضافه از صد میلیون هم نوع ام گرسنه با  
شد آیا من گوشت نخورم. من من نمی توانم من به واقعیت نمی  
توانم. این واژه آخرین واژه او بود که به زبان آورد و اشک  
در چشمان همه زینت بخش بود این اشک عمق زیاد را نسبت به

تلسکوپ می نمایند. تلسکوپ فضا را فقط نشان می دهد و اشک  
عمق روح انسان را .

یکبار دیدند که عقربه ساعت بالای ۱۲ شب قرار دارد این زمان  
چطوری می گذرد که احساس کرده نمی توانیم همه ما شاهد اوقاتی  
بوده ایم که زمان یا خیلی با سرعت می گذرد و یا با آهستگی می  
گذرد و ما فکر می کنیم که زمان متوقف شده است.

آنان هر سه به طرف اتاق خواب شان رفتند و مادر خانم سارا این را  
می گفتند که ما حالا باشما هستیم و تو تنها نیستی !

(بخش چهارم)

چند روز گذشت مبارز که تازه تصمیم دارد تا خدمتی به انسانیت  
کند. او خانم سارا حکمتی است که حالا یک انسان جدید است و  
میدانید که او چه کار کرده او یک نشست عظیم از اهل خبره را

امروز تشکیل داده که موضوع آن «وحدت ملی نیاز واقعی ما» در آن جمعیتی ۱۳۰۰ نفری از اهل خبره سراسر جمع شده در آن چند شخصیت بزرگ کشور نیز شرکت دارد و خانم حکمتی بانی و مجری آن است این قدم خیلی عظیم است در عرصه سعادت جامعه ما.

محفل شروع شد و صدای رسا و با استقامت حکمتی زینت بخش و الهام بخش نشست است. همه سخنرانان سخنان سیاسی خویش را خیلی با شوکت ارایه کردند.

ناگهان از بلند گو این جمله آمد " حالا از آقای اناد خواهشمندیم که در جایگاه تشریف آورده و سخنان الهام گونه و درد مندانه خویش را ابراز کند. تقاضا می شود!" او با یک دنیا سخن که در دل دارد به پشت تریبون ظاهر می شود و این طوری آغاز می کند:

به نام خداوند عشق و هستی = که رسم درش نیست کی و کیستی،  
 درود به روح و روان شهیدای انسانیت و راه خدای منان. و سلام  
 خدمت همه شما عزیزان و مهمانان مهربان جناب آقای ثاقب. من این

را حق شان می دانم که از زحمات خانم سارا حکمتی سپاس نمایم و تشکر از این که این زمینه را فراهم کردند تا ما با دوستان دمی چند درد مشترک خویش را شریک کنیم.... من کسی نیستم که زیاد مزاحم اوقات نیک شما شوم فکر می کنم که آخر برنامه هم است. اما این را من عاشقانه عرض می کنم که من از چیزی حرف بزنم که همان طوری باشد و بس من از حقیقت سخن می گویم من آنرا تجربه کردم با تمام وجود آنرا احساس کرده ام. دوستان مساله را از ابعاد سیاسی، اجتماعی... آن بررسی کردند. شما شاهد هستید که این زمزمه چند گاهی شده که ادامه دارد اما نتایج قابل قبول و محسوس ندارد. من این را عمیقا می گویم که حرف رابه عمل بدل کنیم ورنه همان قصه حلوا گفتن خواهد شد. دوسعی داریم که درمیان ما حالا هست او از تبار وازنژاد من نیست ویا ساده تر از طبقه من نیست. ..زمانی که من او را به آغوش فرا می خوانم او مانند خودی هایم آرامش ملکوتی بر من می بخشد مثلیکه او منم در وجود او. این چرا این طور است؟

از دیدن او همان قدر شاد می شوم که از دیدن خودی های من فکر می

کنم برادر من است. فکر می‌کنم که او شمس من است ، چرا؟ ... در موارد مهم زندگی مانند یک پدر به من مشوره می‌دهد. چرافرق نیست این فرق اگر وجود دارد کجاست و این تفاوت‌ها که ما آنرا هر لحظه زمزمه می‌کنیم چرانیست؟ ... چرا مانند همدم که من او ملا صاحب می‌خوانم مرا حمایت می‌کند آخر چرا؟ به این سؤالات ما چه جواب داریم؟ (اناد با گلوی بغض آلود ش می‌گفت جواب چیست؟).

میدانید خداوند روز خلقت انسان فقط انسان آفرید اما ما قوم آفریدیم ، نژاد آفریدیم ... هزاران عنوان که ما را از هم جدا می‌کند. خدا می‌خواهد ما یک جا باشیم و مامی خواهیم که جدا و تنها باشیم .

تابکی؟! بس دگر بس اس؟ اساس و نهاد هستی وانسان عشق است عشق انسانی است!

من نمی‌خواهم بدون کدام دلیلی بگویم که این حقیقت است. اگر باور ندارد تجربه کنید .دل وقلب خودرا از کینه‌ها نفرت‌ها ، خشم‌ها.. خالی کنید ودر جای آن عشق محبت به انسان وهم نوع را جا نشین کند .آن گاه همه تان به پا برخیزید و هم دیگر را در اغوش

بکشید... این را یک با ر بی ریا بکنید می دانید که اخلاص در عمل راتمام پیامبران الهی به عنوان را سعادت دانسته است. (اشک همان طور که می ریزد و حفره را در دل انسان ایجاد می کند که بمب اتم تا حالا نتوانسته است ) همه حالا به سرخان اناد دست تایید گذاشته . بلند شده هم دیگر را بی ریا بدون ان که بداند او که است و فقط می داند که انسان در آغوش می گیرد. فضای تشریفاتی به فضای از عشق ورزیدن تبدیل به هم دیگر تبدیل شده .او با تشکری که از نهایت قلب او بر می خیزد حضار را بیشتر عمیق کرد. او هم برای اینکه از این موهبت که حالانصیب او شده بسیار شکر عاشقانه از خدای دانا کرد و پایان شد هم دیگر را به آغوش گیرد همه او را می فشار و می گفت که تو را من دوست دارم این آهنگ بود که فضای انروز می شنید و بس. ناگه دو چشم به هم خورد که فردا مبارزان واقعی خواهد بود.

آن دو کسی نبود جز سارا و اناد اشک شوق در چشمان او جاری بود لبان مانند برگ درختان کاج می لرزید و ناگه سارا آن چه را که در

داشت بیرون ریخت او با چهره پر از هیجان گفت من شما را دوست دارم .

این واژه بود که اناد تا حالا از هیچ زبان نشنیده بود سخت او را در حریت انداخت . او همه را دوست داشت او کسی دیگر هم در نامه اش دوست دارم گفته بود او دوست شاعر و فرهیخته او شاداب بود .

همه هستی منتظر بود تا جواب را از اناد نیز بشنود اناد در جواب گفت که «من تو را دوست ندارم» این جمله را همه هستی شنید و شروع به ملامت او کردند که می شود کسی دم از انسان دوستی می زند این طوری جواب بدهد . همه در سوگ این جمله اناد نشسته بودند و هی اناد را ملامت می کرد . و همه برای این عکس العمل اناد را تنبه می کرد . اما باید متوجه باشید که او جمله پایه را گفته پیرو را نگفته است و در جمله پیرو می گوید ( من ترا خیلی خیلی زیاد دوست دارم ) .

تمام قضاوت هستی به باد نادرستی کشیده شد و مثل که با تولد محمد<sup>(ص)</sup> قصر کسری شکست و آتشکده خاموش شد. قضاوت چندلحظه همه به اشتباه کشیده شد.

حالا دیدن این صحنه ما را به یاد لحظات می اندازد که یعقوب یوسف را ملاقات کرد.

این مجلس و نشست نتایج بار آورد که بعدا خواهیم نوشت. بعد از ختم نشست اناد با سارا یک جا روانه خانه شد. و یاد آن لحظات دل انگیز آنان را هر دم شادمان و شادمان تر می کرد. درجریان اناد از بس بر او وجدان حاکم و نفس مطیع بود رو به سارا کرد که خانم حکمتی و گفت: میدانی که یکی دوست داشتن است و دوم ازدواج من که حرف ندارم اما شما باید به این فکر کنید!

سارا جواب داد: می دانی که خانم ها اول فکر ازدواج زندگی مشترک را کرده بعد دوست داشتن را! بلی من فکر همه جا را کرده ام . بعد از آشنای با شما من مصدر خدمات عظیم شده ام با مادر ام که من مشوره کرده ام.راضی است.

آنان خانه رفتند و از راه دوستان ثاقب و شاداب از مادر سارا سارا را خواستگاری کرد که اونیز مؤافق بود. ترتیب کارهای لازمی گرفته شد و آنان چنان عروسی را تدارک دیدند که زندگی در حافظه خود این نوع رابیاد ندارد و او آن عنعنات کمرشکن انسانیت را زیر پا های محکم و متین خود له له کردند. همه افکار عمومی را در یک ماه به این مطالب جلب کردند. که ازدواج یعنی چه؟

آهسته آهسته روز عروسی رسید و همه آمادگی ها گرفته شده بود.

روز ایست که مردم یک جمیعت در حدود چهل و پنجاه نفری را تشکیل می دهد . باهم خوشحالی می کنند و از محفل لذت می برند. این محفل محفل عروسی سارا و اناد است. که عظمت مانند محافل دگر از جنس خودش را از نگاه کمیت ندارد اما سراسر معنویت و کمیت است . درمیان کسانی که دعوت این محفل شده اکثر انسان ها ی بی نوا شهر است . به این محفل کسانی دعوت شده که در محافل ازین نوع جای ندارد و تاریخ دخمه عظیم که در آن ده ها هزار از این تبار دفن است به خود ننگ دانسته که در ج کند و همه اش از فرعون نوشته

است. در آغازین لحظات برنامه از بلند گو صدای می آمد که هدف

آن عیار کردن بلند گو (لودسپیکر) بود؛ شاید می خواهد که آواز

خوان شروع به خواندن آغابچه بکند اما این طوری نیست کسی قرار

است که سخنرانی بکند او کسی نیست جز استاد ثاقب.

مرد که در آتش سوخته و به دیگران نور بخشیده! او رفت تا شروع به

سخن راندن کند: درود بر روان پیامبران خداوند هستی و شهدا راه

سپید انسانی! من از فرط خوشحالی نمی توانم چیزی بگویم، این

محفل چنان با شکوه است که شرکت بی نوایان گواه آن است. سلام

که از عمق قلب این انسان بر می خیزد تقدیم شما مهمانان گرمی باد!

ای عهد برای رزمیدن، ای پیمان برای زیستن، ای وصل برای ما

شدن و ای پیوند برای بودن مبارک و فرخنده باد! این پیوند شاید

خیلی ساده به نظر برسد اما چنان با عشق انسانی و ملکوتی عجین

است که من غرق در شادی ام. تا حالا من این نوع پیوند را هرگز ندیده

ام من که خودر برادر بزرگ او می دانم این پیوند را پسندیدم چون

اساس آن دو چیز که اولی معمار هستی (عشق انسانی) و دومی

حقیقت است. دوستان حاضر در محفل من از شما یک درخواست دارم و آن این که این رسم انسانی را نهادینه کنید بهتر نیست که از خرج های جان فرسا بکاهیم و آن را برای حیات بخشیدن دوباره به بی نوایان مصرف کنیم ... مانند امروز که اناد وسارا عزیز این کار را کردند می دانید که چه کار کردند آنان بقیه پول مصارف عروسی را به اولاد کسانانیکه پول خریداری کتاب راندارند! کتاب مورد نیاز آنان را خریداری کرده است. لباس به بی نوایان شهر خریدای کرده اند ... ما این را مسؤلیت خود بدانیم که رسم پسندیده را گسترش دهیم...من زیاد پر حرفی نمی کنم اما می خواهم به عنوان خواهش از شما بخواهیم که این محفل را الگو قرار دهید.سپاس و تشکری فراوان از توجه همه مهمانان گرامی و دو باره عرض مبارک باد به فامیل وهم قطاران ایشان سرسبزباد بوستان انسانیت! و سلام!

این سخنان همه هم قطاران اناد وسارا را چنان تحت تاثیر قرار داده بود که بی اختیار از جا بلند شدند و شروع به کف زدن کردند چرا؟ چون اساس آن معمار هستی بود.

بعد از آن صدای موسیقی برخاسته از احساسات پاک انسانی بود به صدا در آمد و که زیاد انسان را خودمانی می کرد تا شیطانی! این هنر نیست که شکم های پر راسیر کنیم این هنر والا است که شکم های خالی را که نمی دانیم که اند و فقط همین می دانیم که انسان اند و بس سیر کنیم . این جا همین کار صورت گرفته، شوکت آن در چشم انسان های به نظر می رسد که حکمت جو اند و عاشق انسان!

تمام رسانه های که خود را مسؤل جامعه می دانستند تا قاتل جامعه در آن محفل آمده بود و هی از نکات ظریف آن می نوشتند و گزارش تهیه می کردند. تلویزون ما این گزارش را تهیه کرده بود که همه بیننده گان خود را متاثر کرده بود. « شما در حال دیدن عروس و داماد هستید که به بی نوایان کتاب به عنوان تحفه تقدیم می کند. شما شاهد هستید که ما در جامعه ما شاهد چنین رسم تا حالان بوده ایم اما این هامتوجه کردند که با خرج های گزاف طویانه و عروسی چه خدمت به جامعه مان می توانیم . این عمل آن ها تقدیر علمای دین که به واقیعت عالم اند رابه خود جلب ( در این دم تصویر از روحانی ظاهر

می شود که می گوید) این یک عمل نیک است خداوند ما را توفیق دهد که این رسم دو جوان پرشور ما را نهادینه کنیم.»

مجله خانواده در شماره ۱۲۴۰ خود چنین نگاشته بود: «دو جوان شجاع و ذکی از سد ها بلند و پولادین رسوم و عنعنات شوم گذشتند؛ آن دو اولی از یک تبار و دومی از تبار دگر ازدواج کردند و به جای آواز خوان یک سخنران که از مسایل مهم و حیاتی ازدواج سخن می راند دعوت کردند» در ادامه نگاشته شده بود «باید چنان زیست که سزوار است.»

این شمه از مطالب بود که در مورد این ازدواج نگاشته و یا گفته شده بود. از ازدواج روزها گذشت زندگی لطافت تازه پیدا کرده بود.

(بخش پنجم)

در جاده ی از همه طبقات نمونهء دیده می شد دانشجوی، مردم عادی، معلم ...اما از همه زیاد دانشجوی ها دیده می شد. در راه دسته های گوناگون با حالت های متفاوت جمعی خندان و جمعی ناراحت...و بعضی تنها قدم زنان به سوی دانشگاه روان بودند. خلاصه هر که را تپیی بود که او را متمایزی ساخت. دهلیزهای دانشگاه مملو از دانشجوی ها بود.در یک جا جمعی از دانشجوی هم دیگر را چنان به آغوش می کشید همه به آن ها نگاه می کرد . این کلمات خیلی زیاد از همه تکرار می شد.اوه اناد عزیز،معاصر عزیز ، شهاب عزیز وسروش عزیز...بلی ، این دوستان دانشگاهی اناد بود که سخت از امروز انتقاد می کردند. ساعت درسی فرا رسید همه از دهلیز پراکنده شدند و دوستان اناد با او یک جا به طرف صنف روانه شدند .در جریان راه این سخنان ادامه داشت:صدای نحیف و محکمی می گفت که باید از وضع خودرا نجات داد دومی می گفت در این راه نباید بلغزید! سومی این مبارزه گزینه سعادت است وقبول گزینه بدبختی! چهارمی می گفت اول ما بین خود یک هسته محکم ایجاد کرد.ما می توانیم.

همه در صنف دسته های را ایجاد کرده بودند که از تبار خویش بودند متفکرین، مبارزان و منتقدین... صداین در هم و برهم در جریان بود. ناگه اناد دید که فضا مانند خلا سکوت را در خود ایجاد کرد. چه می تواند اناد فکر کرد که شاید همه از صنف خارج شده بدون دوستان او اما این طوری نبود؛ استاد معظم و عالیقدر ناز وطناز کنان وارد صنف می شد .

چه لباس های گران قیمتی خارجی ،وقتی به صورت استاد نگاه می کرد در می یافتی که او به آن خیرات خارجی چه مباحات می ورزید. چنان قدم می زد که حالا ریس جمهور از هواپیما پایین شده و به طرف قصر در حال حرکت است. زمین به زیر پای استاد زجه می کرد های ناله می کرد که این زمینی ها... اوبه جایگاه تدریس خودرا رساند و به آن جا رسید. با لبخندی عالمانه ما را خوشحال و یک جمله به عنوان سخن آغازین چنین ادا شد: به .به. شما چقدر هستید. شما نباید این قدر زیاد باشید. بعد با تبسم تمسخر امیز ادامه داد: شما باید کم شوید. ( دوستان که مطالعه روانشناسی دارند شاید

فکر کند که استاد می خواهد اصل آموزش مستقیم را عملی می کند تا صنوف کم جمعیت تشکیل دهد. اما استاد عالیقدر ما می خواست این دانشجویها راناکام کند و خانه نشین کند. مانند این که استادان ما از کشور مانیست چون اگر می بود به فکر پیشرفت کشور ما می بود و کارشناس تربیه می کردند اما حالا آنان را نفرت شناس تربیه خواهند کرد.)

به همه گفت: بنشینید! بنشینید!

شروع به تدریس کرد. از جیب خود ورقه را بیرون کرد که در آن درس ما کاملا درج شده بود مانند این است که استاد ما برای کتاب قصه می خواند و ماکودکان ده ساله هستیم!!

هی استاد می گفت، می گفت. درس این علامه علم تمام شد. و رو به داشجو ها کرد که شما سؤالی دارید؟ از میان صنف کسی با تمام این حالت و بلند شد و گفت که من اگر شما اجازه دهید یک سؤال دارم. استاد جواب را با سر داد مانند این که استاد اصلا صحبت با این

دانشجو را در شان خود نمی دانست. او اناد بود. و چنین آغاز کرد:

- بنام خداوند عشق و عدالت! این دانشگاه برای چه ایجاد شده ،

هدف آن چیست؟

- برای پیشرفت و ترقی جامعه یا ساده تر علم !

- اما شواهد تاریخی می گوید که دانشگاهی ها(استادان) نوابغ فردا

را آنان کودن دانستند و رفتار ناشایست با آنان داشتند .اگر چنین

است ... تمام پیشرفت های عظیم در خارج از دانشگاه صورت گرفته

است.

معاصر سخنان اناد را قطع کرد و ادامه داد:

- بلی، البرت انشتین را مدرک و سند لیسانس اش رانداند، دالامبر و

ادیسون که روی دانشگاه را ندیده !

استاد: این سؤال به درس ما چه ربط دارد؟

اناد: ربط دارد استاد معظم! دانشگاه باید استعداد ه را شگوفا کند  
 نه این که آنان را خفه کان کند وبمیراند، باید نوانغ به وجود بیاورد  
 نه این که آنان را بکشد!

سروش: درس شما چرا اشتراکی نیست، که همه ما در آن سهیم شویم  
 خود را مسؤل احساس کنیم.

استاد در جواب جواب دندان شکن داد و آنان را مسخره کرد و با  
 گفتن این جمله این صحنه را ترک گفت) آغا زاده ها به ما یاد می  
 دهد که چکار کنیم).

دوستان بعد از این محکم تر وارد میدان شدند آنان یک نشریه را  
 ایجاد کردند.تا از آن راه نیز مبارزه کنند و این نشریه به خیلی از  
 کسانی که ناراض بودند جرات داد تا با دوستان و اناد یکجا شود.

در یکی از روز جمعیتی سی نفری در پیش رو دانشگاه خیمه ای زده  
 ارتع و اعتصاب کرده اند این همان مبارزان اصلاحی دانشگاه یا اناد و  
 دوستان شان است. این اعتصاب نزدیک دو روز ادامه داشت تا این که

دانشگاه از رفتار خودبا یک دانشجو معذرت خواست و وعده دادند که این دانشگاه را از (دانش که) به (دانش جا) مبدل کند.

استادان حالا با دانشجو ه ا به عنوان برده نگاه نمی کند بلکه به دیده یک انسان می نگرد. همین طور شیوه تدریس هم بهتر شد تا این که آنان در صفحات تاریخ لقب روشن گران را خود کسب کردند .

اناد ودوستان او بادرجه های عالی فارغ شدند .اناد حالا به خیلی از دست آورد ها ی مقدماتی رسیده او نزدیک ده جلد کتاب نوشته که هر کدام ان او را جاودان ساخته . یک سال بعد انتخابات مجلس

نمایندگان خواهد واناد آمادگی ها را برای نامزد وبرنده شدن در این انتخابات می گیرد. اناد مانند یک مبارز واقعی شده او سارا نیز در راه ایجاد آگاهی بین زنان و کسب حقوق انسانی نیز در حال تلاش ومبارز است و چندین کتاب را در مورد بالا نوشته که همه ان یک دنیا آگاهی لازمی برای زنان است.

دوستان اناد نیز در ولایات شان نامزد شدند چون حالا همان سال فرا رسید. نکته جالب این جاست که در این انتخابات اناد را خانم اش نیز همراهی کرد و خانم اونیز نامزد بود. خوشبختانه در نتایج نه‌ای انتخابات اسامی اناد . معاصر، شهاب، سروش و سارا حکمتی ..نیز بود. او در جریان مبارزات انتخاباتی اش همیشه به پایان دادن این بحران ها اشاره می کرد. او نه بروشور های انتخاباتی داشت و نه هم مهمانی های که گزاف باشد بلکه همیشه از پول که دوستان اش در انتخابات داده بود. برای کمک به بی نوایان استفاده کرده بود.

پارلمان آغاز شد، همه نمایندگان برنده این دور در صحن پالمان دیده می شد. در میان آن ها دسته ها و یا به اصطلاح سیاست مداران فراکسیون ها تشکیل داده بودند. ریس مؤقت مجلس به نوبه از نامزدان ریاست پارلمان دعوت می کرد تا برنامه سخنان خویش را ارایه دهند. آقایان حکیم زی و شامخ و راحیل رفتند و برنامه خویش را ارایه کردند اما یکبار از تریبون مجلس این واژه بیرون آمد که حالا از

محترم اناد خواهشمندیم که در جایگاه تشریف بیاورد تا سخنان اش را ارایه دهند از ایشان خواهش مینمایم که تشریف بیاورند.

اناد با یک دنیا از امید و امید واری به جایگاه تشریف آرو دو این طوری آغاز کرد:

اناد: «بسم الله الرحمن الرحيم. درود به روان و روح پیامبر الهی و مبارزان واقعی بشریت. در آغاز می خواهم برنده شدن شما نمایندگان دلسوز مردم را به پیش گاه مردم ما و خود شما تبریک عرض می کنم. ثنا و ستایش خدای که انسان افرید و در موهبت عقل و احساس را هدیه کرد. و ما را هدایت کرد که درین مبارزات پیروز شده و به عنوان نماینده مردم انتخاب شویم؛ تا عاشقانه ما خدمت به این مردم ستمدیده نمایم که در تاریخ چندین هزار ساله اش جز بد بختی و خون چیزی ندیده.

در میان ما از تبار و نژاد های متفاوت و مذاهب گوناگون به عنوان نماینده این مردم هستید. تا حالا ما به تبار... این خویش رای داده ایم و

حالا این وقت اش است که ما این سد را بشکنانیم، این بار ما این طوری نخواهیم کرد چون تکرار اشتباه گناه عظیم خواهد بود. ما نماینده های مردم باید نماد از وحدت و همدیگر پذیری در کشور ما باشیم. نه از تبار و مذهب خویش این یک نیاز واقعی برای ما است. ما که معتقد خدا هستیم نباید خلاف رضای او کاری کنیم که او از ما ناراض شود. اگر دنبال پیدا کردن خدا هستید ان ذات در دل ها و قلب های آدمی حضور دارد. اگر ما دل انسان را به دست بیاوریم ما خدای عشق را خواهیم دریافت! شما که خدا جو هستید می شود که دل یک برادر از دیگر تبار خویش را ناراض کنید ، این برای من یک بهانه است که من به عنوان نامزد بیایم و به شما درد دلم را بگویم . به من رای ندهید چون هدف من این بود که من این را صادقانه و عاشقانه با شما شریک کنم. ما امروز به انسان های خوب رای میدهید نه انسان از فلان تبار و...می دانید که من چه می گویم. راه نجات از بد بختی ها، راه همدیگر پذیرست. ( این جمله را وقتی که می گفت گلریش را بغض گرفته بود ) همه مانند این که اشک از چشمان شان می

ریخت. خداوند<sup>(ع)</sup> انسان آفریده و ما انسان ها سد های چون قوم، مذهب... آفریده ایم. این ساخته ما بشر است. (چون اکثر نمایندگان از کسانی بود که با او اشنایی داشته بودند او را خوب می شناختند، یکبار همه با چنان عشق و حرارت به او کف زدند که قلم به من می گوید که نمی توانیم بنویسم.) تشکر از لطف شما عزیزای مهربان! سعادت در همدیگر پذیریم. اگر کسی بخواهد کسی را نفی کند خودش را از هستی حذف خواهد کرد. اگر کسی را تایید کنید خودت و بشریت را حیات تازه بخشیده ای. ما در فامیل خود از داشتن خانم از دگر تبار.. هیچ گاه احساس نکرده ام او از ما متفاوت است. همه ما یکی هستیم از روح خداوند اشتقاق یافته ایم. معیار را باید تغییر داد تا تغییر رو نما گردد. به فضیلت، علم و عمل رای دهید من این را به عنوان خواهش از شما می خواهم که چنین کند من این رقابت را به دوستان دیگر رها و بذل می کنم. امید که ما رسم را ادامه دهیم و سعادت و ترقی را در جامعه مان بیاوریم ما جاودان خواهیم بود همگرای! ممنون از توجه شما! مؤفق و کامگار باشید! «همه به کف

زدند که اکثر شان چشم های شان را با دستمال پاک می کرد. این صدای اناد گوش مجلس را که همه جنجال دیده بود نوازش کرد و جان تازه یا فت. تا حالا این پارلمان هیچ گاه صدای کف زدن را نشنیده بود. چون اناد بسیار زیاد صحبت نکرد ریس مجلس پیشنهاد کرد که همین حالا رای گیری را آغاز نمایند نمایند گان هم به پیشنهاد او لیبیک گفته انتخابات شروع شد. نتایج انتخابات بعد از ظهر اعلان خواهد شد. اناد درین مقطع دمی با خدوند منان نیایش کرد تا نتایج به نفع همه مردم این کشور با شد.

ساعت ۱:۳۰ بعد از ظهر شده و همه حاضر در جلسه اند تا نتایج را اعلان کنند. بلی، ریس مؤقت جلسه از نمایندگان تقاضا کرد که به شمارش توجه کنند. برنامه در سراسر کشور به صورت زنده نشر می شود و همه گاه گاهی اسم اناد را می شنود که فقط او را از کتاب هایش می شناسند.

آری نمایندگان مردم این بار به چیزی که باید متوسل می شدند شدند و آن هم همدیگر پذیرایست. ریس مؤقت اعلان کرد که محترم

آقای راحیل ۱۱ رای محترم آقای شامخ ۱۱ رای درین دم اکثر فکر کردند که حکیم زی ریس خواهد بود اما حکیم زی ۴۱ رای از ان خود کرده و محترم حکیم زی ۴۱ رای و محترم اناد ۱۸۲ رای. برنده این انتخابات ما با اکثریت محترم آقای اناد هستند من به نمایندگی از مردم و نمایندگان کشور موفقیت تان را تبریک می گویم. تشکر از همه نمایندگان عزیز که این دم مارا همراهی کردید جهان سپاس و حالا از اناد خواهشمندیم که در جایگاه تشریف بیاور و وظیفه خویش را آغاز نمایند. اناد از جابلند شد با سپاس زیاد از خدای بزرگ به طرف جایگاه رفت در ان جا شروع به سخنرانی بسیار کوتاه کرد که در ذیل درج است: «من بنام خداوند مهربان و سپاس از ذات بی همتا او. این موفقیت من نیست این موفقیت مردم ماست این موفقیت شما نمایندگان است که موفق شدید به اصل همدیگر پذیری برسید!

مبارک باد بر همه شما مهربانان که ثابت کردید که مامی توانیم تغییرات عظیم را ایجاد نمایم. من از عشق و محبت شما جهان تشکری از جایگاه خداوند یعنی قلب دارم امید دارم که همین طوری ادامه

دهیم. از این بعد مردم ما شاهد رخداد های بسیار بزرگ خواهد بود چون حالا در خانه شان عشق انسانی حکم فرماست تا نفرت ها و خشم ! .... اگر شما به من لطف کنید آیا من این کار را نمی توانم می توانم ... من از شما می خواهم که از میان این سه دوست ما راحیل، شامخ و آقای حکیم زی یکی را انتخاب کند به محترم آقای راحیل موافق هستید؟ همه کارت منفی را بالا کردند به جز رقبای او که رای تایید دادند. خوب به آقای شامخ چطور؟ موافق هستید؟ همه مانند قبل منفی به جز راحیل و حکیم زی و حالا برای بار سوم از نمایندگان می خواهد که این را رد نکنید اما انان آقای حکیم زی را نیز رد کردن حتی خود حکیم زی و به جز رقبای او.

این چه حالت است که رقیب به رقیب رای می دهد و یکی در نفع دیگر کنار می رود واقعا این چه فضای است که حالا ایجاد چشم در حیرت است. زبان در توصیف و قلب در دعا به آنان ! اناد به عنوان ریس باقی ماند و معاونین انتخاب شد و قرار است فردا مجلس کارش را

رسم آغاز کند و آن روزی می رسد که همه نمایندگان شوق رسیدن آن روز را داشتند. چه علاقه و شعفی!

آن روز رسید و اناد آغاز گر جلسه بود و اناد شروع کرد به سخن راند در باره اقتصاد نا به کار کشور او به رسم احترام به تولید کشور همه لباس های که از خارج وارد شده بود را در همان مجلس سوزاند و گفت این به این معنی نیست که با تجارت بین المللی مخالف ما با انسان کشی مخالف هستیم! استفاده این کالاها به قیمت جان هزاران انسان در کشور ما تمام می شود با استفاده از این ما بی نوایان مان را زهر می دهیم. من این را می سوزانم و لباس که ساخته کشور است را به تن می کنم و من از تبار یک کالا گرفته ام و حالا به تن خواهم کرد بعد از این سخنان از نمایندگان مردم خواست تا از کالا های داخلی به عنوان الگو استفاده کند و این کار ایشان در رسانه ها خیلی وقت موضوع بحث و گفتگو بود.

از آن روز به بعد نمایندگان از رسم پیروی کرده و با اوجمی محکمی همراه شد که بعد باعث تغییرات عظیم خواهند شد.

اناد با دوستان اش به فعالیت های خویش ادامه داد و آهسته آهسته بهبود احساس میشود. و همه از او دردل تقدیر و تشکری می کردند که این به اناد با ارزش بود تا تقدیر زبانی و توام با فریب!

یک روز رسانه ها و خبرنگاران از کشور شبکه های بین المللی در پیش پارلمان جمع شده اند . و سکوت و اعتصاب کرده اند و سخن فقط به سوالات خبرنگاران جواب می دهد. این متفاوت از نوع اعتصابات معمول دنیا است چون آنان به در گاه خداوند نیایش می کنند. سخن خانم سارا حکمتی است و در جواب یک خبرنگار خارجی که پرسیده بود که شما برای چه هدف این جا جمع شده این طوری جواب داد : ما از برای این این کار را کردیم تا افکار عمومی جهان را نسبت به فقر که هر روز در جهان در حال گسترش است را جلب نمایم واز تمام ثنوت مندان بخواهیم که با ایجاد کارخانه های که مالک شان کارگران با شد این فقرا را نابود کنیم و از مردم بخواهیم که ما را در این راه همراهی کنند.

این کار آن‌ها از انعکاس رسانه‌ای عظیم برخوردار بود که افکار عمومی را به حرکت آورد از اناد و یاران‌ش در افریقا دعوت شد تا در راه پیمای عاشقانه‌شان شرکت کند اناد نیز به این درخواست دست‌تایید گذاشت و به افریقا رفت و در آنجا مردم را به کمک به هم‌نوعان در سراسر جهان دعوت کرد.

در یک روز شبکه تلویزیونی خبری مبنی بر کشته شدن صدها نفر در فرانسه را بر اثر زلزله نشر کرد و اناد بلافاصله به پرده تلویزون ظاهر شده و همدردی خویش را ابراز کرد و گفت ما با جمعی از دوستان برای ابراز همدردی به آن‌جا سفر کردند و در آنجا به دعا پرداخت و از خداوند خواست که ما را از بلاها نجات دهد و او چندین روز در آنجا ماند تا به آنان و خانواده‌های‌شان از خیریه که تاسیس کرده بود کمک‌های کند و با خانواده‌های قربانیان تسلیت عرض داشت.

مبارزات او و دوستان او ادامه داشت و حکمتی نیز این مبارزات را ادامه داده بود که او یک مصاحبه تلویزیونی که با شبکه جهانی Z.tv

انجام داد بود چنین گفت:»

مجری: دوستان به برنامه زن و جهان خوش آمدید . شما که او را فرد محبوب زن در جهان لقب داده اید. مهمان ما خانم سارا حکمتی است که همه شما با او آشنای دارید. به عنوان او لین سؤال از شما می خواهم بپرسم که شما چه می خواهید و هدف شما چه است از این مبارزات که تا حالا انجام داده اید. ؟

حکمتی: ما می خواهیم به تاریخ سیاه پایان دهیم . زن هم دارای کرامت انسانی یکسانی با مرد است و این بدون آگاهی میسر نیست، البته در دیدگاه من آگاهی عبارت از خرد توأم با معنویت و اشراق. مجری: آگاهی را شما چگونه یک راهکار می دانید؟

حکمتی: بلی، این یک راهکار عملی و تجربه شده گی است. زنان د رفرانسه با کسب آگاهی و دانش توانستند به یک دست آورد مهم دست یابند مگر دور از این است. مانند ماری کیوری، مادام دوشاتله و خانم پروین اعتصامی ما می توانیم نیز به آن دست یابیم.

مجری: آیا مردان را مانع و سد برای حقوق انسانی زنان نمی دانید؟ حکمتی: نخیر، مردان می تواند ما را همکاری کند. مانع نیست بلکه ما را

متوجه اشتباهات مان خواهیم کرد. نباید دیگران را نفی کرد این خودما هستیم که نفی می شویم.

مجری: در روابط خانوادگی شما را کی همکار بود درین مبارزات تان؟

حکمتی: می خواهم به اطمینان بگویم شوهرم آقای اناد که او مرا همکار می دانم و من او را.....

مجری: به عنوان آخرین پرسش، چه پیام دارید به زنان که شما را همین دم تماشا می کند؟

حکمتی: سپاس از دعوت تان! انسان خالق و مسؤل سرنوشت خود است و مازنان نیز همین طور اگر هر چه هستیم خودما هستیم نه کسی دیگر.

مجری: سپاس و تشکری از شما خانم سارا حکمتی فرد شماره اول فعالین زنان!

( قسمت ششم و پایانی )

سالها گذشت اناد دجگر نیست او حالا بابا اناد شده و کم کم سایه پیری به او رسیده ؛ روز ها شب و شب هابه صبح رسیده ماه ها چون چرخ نخ ریسی گاندی آمدو رفته . وقایع عالی و سرنوشت ساز اتفاق افتاده و جهان چهره نو به خودگرفته . روزی رسیده که نباید می رسید ،هجران رسیده که نباید می رسید.اتفاق که نباید می افتاد .

جاده ها را انسان های با لباس های سپید که نشان عزاداری است فرا گرفته مثل اعضای فامیلی که او را خیلی دوست دارد از دنیا رفته اما در این جاده ها تنها نیست در تمام جهان چنین است حتی در جاها ی که حالا شب فراسیده و ان درشب نیز بیرون برآمده و هی می گوید راه تو ادامه دار. ازهمه بیشتر کسانیکه از بی نوایی بدر شده زیاد ناله و زجه می کشد ما بی پدرشدیم ما تنها شدیم .مغازه ها بسته است جهان چنین روزی تا حالا ندیده بود .سیار ها ی نظام شمسی

چنین روز به یاد ماندنی را به یاد ندارد چنین عزا و ماتم را در حافظ کوتاه تاریخ نیز سراغ نداریم چنین روز اندوه بار همگانی را مشاهده تا حالا نیستیم.

شبکه تلویزونی و نشراتی سازمان ملل که خود اناد چندین سال رهبر آن بود یک ماه را ماه عزا در سراسرجهان اعلان کرده و دستور داده پرچم های را به صورت نیمه افراشته نگهدارند و به او لقب انسان فرا هویت داده است . **Z.tv** اعلان کرد که :مردی که با مبارزات خویش اساس روابط انسانی را خواهشات نفسانی و مادیات به عشق انسانی مبدل کرده بود امروز درمیان مانیست(مجری را گلوش را بغض گرفته بود) ما دگر انسان مانند او را تجربه نخواهیم کرد او مارا یتیم گذاشت.

شبکه بی نوایان که بانی ان اناد بود چنین اظهار داشت .بی نوایان دگر بی نوا تر شدن آنان بزرگ ترین حامی و یاور خویش را از دست

دادند. مردی تاریخ با داشتن او در متن خویش مباحات خواهد ورزید امروز در میان ما نیست. و امروز در همه جا راه پیمایی های برای عزا داری او جریان دارد.

شبکه تلویزونی آینده ( و امروز در همه جا راه پیمایی های برای عزا داری او جریان دارد.

شبکه تلویزونی آینده (future) چنین خبری را نقل کرد: امروز توام با قتل بابا اناد رهبران مذهبی ادیان زنده جهان نظر به روایت خودشان او شهید بشریت و انسانیت خوانند و مراتب تسلیت خویش را به پیش گاه همه ابراز داشتند. او رفت. ما تنها شدیم.

پایان